

An Approach to Belief upon Insufficient Evidence Based on the Assessment of Clifford's and James' Principles

Mohammad Hossein Davoudi*
Nafiseh Sate**

Abstract

Introduction: Belief upon insufficient evidence is a permanent challenge in the discussion of justification that has been dealt with by different approaches of epistemologists. Clifford, as a representative of extreme rationalism, founded the theory of "agnosticism" based on solid rational and logical foundations while James, as a pioneer philosopher in pragmatism, had a critical outlook on that approach and attempted to solve this challenge by his pragmatic principles and raised the theory of "the will to believe". Based on the review of philosophical tenets of the above two thinkers, the present article aims to evaluate their propositions and also introduce a new approach in this regard.

Method: In order to access the valid data, library method was used to study, compile, arrange, and classify information relevant to the subject under study and then, research note-taking lists were prepared by comparative classification and thematic coding. For inferencing the results and proposing new ideas, logical analysis was used with a critical and comparative approach.

Findings: Clifford who was born in the age of ignorance, superstition, and illusion felt committed to defend rationality as the strongest means to discover truth and warned against consequences of people's avoidance of reason. However, the essence of some epistemological propositions is in a way that it is not feasible to gather definite evidence to make a rational decision. There is no reasonable

*Ph.D. student of Islamic Philosophy and Theology of Islamic Azad University, Science and Research Branch. E-mail: mhdavoodi44@yahoo.com

**Assistant professor at "The Philosophy Department" of Qum University (corresponding author). E-mail: nafise.sate@yahoo.com

Received date: 2022.12.17

Accepted date: 2023.03.16

solution in this term and thus Clifford, regardless of the significance of many propositions that have no sufficient evidence, presents the theory of agnosticism. His doctrine is not only criticized as being inefficient, impractical, and self-contradictory but also underestimates human power. He just acknowledges rational faculty and attributes more power and potential to that than it really has.

James acknowledged epistemological, emotional, and theological realms for humans and claimed that the epistemological aspect which is under the control of rational power is a small segment of human existence that is per se a subcategory of the emotional realm. According to his theory, the power of the emotional realm in perception and analysis of epistemological propositions with no evidence is more than that of the rational power. So human endeavor to discover and produce evidence should trust sentimental power, will, and whatever chosen by them. In the next stage, truth recognition can be achieved based on what is trusted. In James' view, the most basic and influential beliefs in human life have no evidence so agnosticism is not only facilitative but also problematic in this regard. He believes that truth and usefulness are compatible with each other and there is no independent reality out of human existence that needs to be discovered by evidence so whatever is favorable, useful, and efficient is considered reality. Accordingly, neither reason per se saves humans from ignorance nor evidence is the only means to discover reality. Instead, what matters is the perception of usefulness and satisfaction. Confusion between truth and usefulness, underestimating the importance of truth to perceiving favorability, indefensible relativism and immersing into illusion are some major critiques to James' ideas.

Conclusion: According to the author's view and by an innovative approach, although a proposition upon insufficient evidence is not claimed to be true, it can be accepted or pretended to be accepted in order to use its results and consequences. Based on this approach, when we confront a proposition that does not have sufficient evidence, we react as if it is accepted and use its practical outcome to fulfill our vital needs. Therefore, we practically act as if there are definite reasons for our performance while theoretically it has no confirmed reasons and no unjustified belief can be claimed as truth. As a result, we neither neglect our basic needs nor consider the accepted or seemingly accepted issues as the reality or truth.

Keywords: Acceptance, Agnosticism, Will, Rationalism, Pragmatism.



رهیافت باور بدون قرینه کافی بر اساس ارزیابی مبانی کلیفورد و جیمز

محمدحسین داوودی*

نفسه ساطع**

چکیده

کلیفورد با ثابت دانستن حقیقت عالم و صادق دانستن گزاره در مطابقت با آن، تنها راه توجیه باور را ارائه دلایل عقلی کافی می‌داند. او با اتخاذ رویکرد «لا ادری‌گری» در شرایط فقدان قرینه کافی، معیاری غیرقابل اجرا مطرح می‌کند و با غفلت از ساحات مختلف وجودی انسان، بسیاری از نیازها و باورهای مهم را به حالت تعلیق درمی‌آورد که در مواردی مستلزم قبول ناآگاهانه یک طرف قضیه می‌گردد. جیمز حقیقت عالم را سیال می‌داند و با توصیه به آسان‌باوری، حقیقت و صدق را به سودمندی فرو می‌کاهد و از اراده معطوف به باور سخن می‌گوید. او بر آن است که هرگاه ساحات معرفتی نتواند دلایل کافی برای توجیه ارائه کند، بقیه ساحات با استناد به ادله عملی، یاری‌گر انسان در کسب معرفت‌اند. به نظر نگارنده می‌توان در شرایط خاص، گزاره‌های بدون قرینه کافی را بدون ادعای صدق، تلقی به قبول کرد به گونه‌ای که با پذیرش آن، آثار عملی باور بر آن مرتب گردد و از آثار گزاره پذیرفته شده بدون باور معرفتی به آن در رفع نیازهای اساسی بهره برد.

واژگان کلیدی: مبانی، قرینه‌ناکافی، لا ادری، عمل‌گرایی، پذیرش.

* دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران.

mhdavoodi44@yahoo.com

nafise.sate@yahoo.com

** دانشیار گروه فلسفه دانشگاه قم (نویسنده مسئول).

تاریخ تأیید: ۱۴۰۲/۰۴/۱۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۳/۲۳

مقدمه

«توجیه» رکن مهم معرفت است و از آنجا که بدون قرائن کافی نمی‌توان مدعی معرفت شد، چالش فقدان قرینه کافی از مسائل عمده معرفت‌شناختی است که گاهی حکم به انکار و رد گزاره بدون قرینه کافی می‌شود و گاهی تعلیق حکم پیشنهاد می‌گردد که بیشتر به پاک‌کردن صورت مسئله شبیه است تا راه حلی منطقی و فلسفی؛ به‌ویژه آنکه محدودیت زمانی انسان و حیاتی‌بودن برخی از گزاره‌های معرفتی، انکار یا تعلیق را نه ممکن می‌سازد نه مطلوب. در رویارویی با این دست از گزاره‌های بدون قرینه کافی، کلیفورد از موضع لادری‌گری و جیمز از حجیت معرفتی ساحات عاطفی و احساسی دفاع می‌کنند. این مقاله بر آن است با تحلیل مبانی فکری کلیفورد و جیمز در اتخاذ چنین راهکارهایی و با اجتناب از خطاهای معرفتی آن دو، رهیافتی جدید تبیین و تأیید کند.

الف) مبانی کلیفورد و جیمز در مواجهه با باور بدون قرینه کافی

تأثیرات محیطی و شرایط اجتماعی که کلیفورد در آن رشد کرد، به همراه تجربیات وی از حکمرانی کلیسا در کنار تحولات علمی و الهیاتی قرن نوزدهم، چنان مبانی فکری برای او فراهم آورد که در شعار معروف او تجلی یافت: «پذیرش باور بدون قرینه کافی، همیشه، در همه جا و برای همه کس، امری خطاست» (Clifford, 1886, p.28). درمقابل جیمز روان‌شناس و متفکر آمریکایی است که به واسطه ابتلا به افسردگی و تجربه‌ای که از درمان آن کسب کرد، به نگرش خاصی دست یافت که به ارائه نظریه اراده معطوف به باور منجر شد. در این نگرش، تبعیت از قواعد عقلی صرف، حداقل اهمیت را دارد و انجام اعمال با نتایج مطلوب در رأس توجه قرار می‌گیرد. در نوشتار حاضر برآن‌ايم مقایسه مبانی فلسفی کلیفورد و جیمز می‌تواند در ارائه راهکار جدید و اجتناب از افراط و تفریط معرفتی کارآمد باشد.

۱. مبانی هستی‌شناختی

۱-۱. ثبات و تغییرناپذیری جهان در دیدگاه کلیفورد در مقابل تغییر دائمی جهان از نگاه جیمز

کلیفورد بر آن است عالم هستی، حقیقتی ثابت و نامکشوف دارد که دربردارنده شواهدی است که دسترسی به آنها می‌تواند مجهولات عالم هستی را به معلومات تبدیل کند و جهان را متعلق معرفت بشری قرار دهد. طبق این تحلیل، جهان وجودی مستقل از آدمی دارد و دستیابی به کرانه‌های جهان و شناخت دقیق و قطعی آن پاداش کسانی است که بتوانند از قوه عقل خود برای یافتن قراین استفاده کنند (سیدفضل‌اللهی، [بی‌تا]، ص ۲۶۴)؛ اما جیمز هستی را در تغییر و تحول دائمی، ناامنی و نقصان می‌داند. این ویژگی‌ها دارای ارتباطی منطقی‌اند. جهانی که در تغییر دائمی قرار دارد، هر لحظه آبستن شگفتی‌های مختلف و به تبع امری پیش‌بینی‌ناپذیر است. بروز اتفاقات غیرقابل‌پیش‌بینی نمی‌تواند احساس امنیت را در انسان ایجاد کند و به همین دلیل امری مبهم تلقی می‌شود. جیمز تمام حقیقت را در بستر همین عالم می‌داند و معتقد است هیچ حقیقت نهایی و ثابتی در عالم وجود ندارد و قرار نیست چیزی تحت عنوان حقیقت غایی از پس حوادث و اتفاقات گوناگون جلوه‌گر شود یا توسط انسان کشف شود. هر چه هست در پس همین تحولات و دگرگونی‌هاست و همین جریان داشتن زندگی است که ارزش واقعی محسوب می‌شود.

۱-۲. جهان، منبع صدق گزاره‌های معرفتی در تقابل با عالم هستی به عنوان منبع کسب تجربه

برای کلیفورد جهان قابلیت شناخت عقلانی دارد و همچون آینه‌ای می‌تواند حقیقت را به انسان بنمایاند. معیار تعیین‌کننده حقیقت از خطا و واقعیت از پندار، رجوع به عالم واقع و تطبیق داشته‌های ذهنی با واقعیت خارجی است. هم‌چنان‌که صدق مطابقت با واقع

معنا می‌شود، عالم هستی نیز منشأ انتزاع صدق و تحقق‌بخش آن است. قرائن و شواهد برآمده از عالم واقع به واسطه‌ی نقشی که در شکل‌گیری باورها و تدوین معرفت انسان دارند، درصد و احتمال صدق گزاره‌های معرفتی را افزایش می‌دهند (کلیفورد، ۱۳۹۴، ص ۲۹)؛ اما جهان جیمز بهترین بستر برای کسب تجربیات مختلف است؛ جیمز تجربه را ترکیبی از موضوع تجربه، حالات فاعل تجربه به همراه احساساتش می‌داند (جیمز، ۱۳۴۳، ص ۱۸۷). او می‌گوید: «مراد من از تجربه‌گرایی، موضعی است که مطمئن‌ترین نتایجش درباره موضوعات مربوط به امور واقع را همچون فرضیه‌هایی تلقی می‌کند که ممکن است در تجربه آینده، تغییر پذیرد» (James, 1896, p.7). پذیرش کثرت و نامعین بودن همه چیز در کانون تفکر جیمز قرار دارد (کیایی، ۱۳۹۵، ص ۳۴) و به همین دلیل او از تجربه استفاده می‌کند تا بتواند تغییر و تحولات عالم را بی‌واسطه درک کند و به حقیقت دست یابد.

۲. مبانی ارزش‌شناختی

۱-۲. اخلاق باور مبنای مشترک

تا پیش از کلیفورد دغدغه معرفت‌شناسان حصول اطمینان از صدق و توجیه دانش بود؛ اما با ورود کلیفورد به عرصه معرفت‌شناسی، پیوندی میان ارزش‌های معرفتی و اخلاقی مطرح شد که به شکل‌گیری رویکرد اخلاق‌باور انجامید. پذیرش اخلاق باور فرع اراده‌داشتن انسان و قدرت بر انتخاب گزاره‌های اخلاقی است؛ و گرنه انسانی که مجبور به انجام گزینه معینی باشد، نمی‌تواند بر انجام حسن و دوری از قبیح مبادرت بورزد. اخلاق باور، به ساده‌ترین بیان، حاکی از جاری کردن هنجارها و ضوابط اخلاقی بر فرایند شکل‌گیری باور است. باور فعلی از افعال انسان و فرایند انجام آن مانند سایر کارها و مسئولیت‌های انسان، نیازمند رعایت قوانین و هنجارهای خاص است. «تفکر کردن نیز مانند هر حرفه و کاری واجد اخلاقیات و کدهای ارزشی است که همه

کسانی که به کار تفکر می‌پردازند، باید آنها را رعایت کنند. اندیشه‌ورزی با صداقت کامل و تمام از جمله این کدها به شمار می‌رود» (کلیفورد، ۱۳۹۴، ص ۱۶). به دلیل آثار شبکه‌ای باور بر حیات بشر فرایند کسب معرفت، رنگی اخلاقی به خود می‌گیرد. کلیفورد باور را مانند ژنتیک والدین، مقوله‌ای می‌داند که می‌تواند در حیات نسل بعدی جامعه مؤثر واقع شود. بسیاری از باورهایی که برای نسل ما بدیهی به نظر می‌رسند، برای گذشتگان و پدران ما به روش آزمون و خطا به دست آمده‌اند. وی باور انسان را عامل سازنده جامعه می‌داند و معتقد است باورهای موجهی که بر اثر تلاش عقلانی برای موجه‌جلوه‌دادن باورها حاصل شده‌اند، جامعه را به سمت تعالی، پیشرفت و آرامش سوق خواهند داد و در عوض رواج خوی سطحی‌نگری، تبعیت از عقاید باطل و خرافات، پیروی چشم و گوش‌بسته از الگوهای دینی و علمی، جامعه را به انحطاط، نابودی و توحش خواهد کشاند.

کلیفورد وظیفه اخلاقی و معرفتی انسان را عام می‌داند و معتقد است انسان در قبال بشر، قوانین و هنجارهای اخلاقی و معرفتی مسئول است و موظف است در قبال باورهای ناموجه همچون بیماری طاعون از خود و دیگران مراقبت کند؛ زیرا بیماری واگیردار قابل سرایت است و نه تنها برای شخص بلکه برای تمامی خانواده و کل بشر مضر و خطرناک است (Clifford, 1886, p.344). بنابراین در مبهم‌ترین موقعیت‌ها و برای ساده‌ترین افراد این وظیفه تعریف شده که با زیرسؤال بردن باورهایشان از موجه‌بودن آنها مطمئن شوند (Ibid). کلیفورد این وظیفه را سخت و نتیجه آن را که مواجه‌شدن با شک است، تلخ می‌داند و در عین حال تصریح می‌کند برای کسی که می‌خواهد به لذت دانش دست یابد، چشیدن چنین تلخی، گریزناپذیر است. اما در کنار آن، آنچه لذت است و انسان وظیفه دارد آن را بیاموزد، برخورد با مسائل مشکوک و

حل آنها از طریق واریسی دوباره باورها و تلاش برای یافتن راه مواجهه با تردیدهاست: وقتی با تردید با باورهایمان مواجه می‌شویم، دوست نداریم خود را نادان بدانیم. باید با شروع دوباره از ابتدا سعی کنیم بیاموزیم که این مسئله چیست و چگونه می‌توان با آن برخورد کرد... وقتی فکر می‌کنیم که دقیقاً می‌دانیم چه کاری باید انجام دهیم، جدا از نتیجه‌ای که به دست می‌آید، احساس خوشبختی و امنیت بسیار بیشتری می‌کنیم نسبت به زمانی که راه خود را گم می‌کنیم و نمی‌دانیم باید به کجا رجوع کنیم. این احساس قدرت به واسطه احساس دانشی است که انسان را مشتاق باورها و گریزان از تردیدهایش می‌کند (Ibid, p.343).

کلینفورد به تبع بهره‌گیری از اخلاق و معرفت‌شناسی در پایه‌ریزی اخلاق باور، دو مدعای اخلاقی و معرفتی دارد. مدعای اخلاقی وی این است که باور به چیزی که از نظر شناختی، فرد، سزاوار باور به آن نیست، نادرست است. مدعای معرفت‌شناختی نیز حاکی از این است که سزاوار بودنی که مدعای اخلاقی است، تابع قرینه تأییدکننده است (ایمزبری، ۱۳۹۷، ص ۵۳).

جیمز نیز با پذیرش اخلاق باور کلینفورد اساسی‌ترین اصل حاکم بر آن را «آسان‌باوری» می‌داند. بر خلاف کلینفورد، جیمز اقتضای هنجارهای اخلاقی حصول باور و اطمینان از موجه‌بودن آن را منوط به حضور قرائن کافی و دسترسی به آنها نمی‌شمارد و می‌گوید هیچ ضرورتی برای اثبات عقلانی باورهای انسان وجود ندارد و راه‌های بسیار ساده‌تری برای کشف حقیقت وجود دارد: «اصل کلینفورد نه تنها ما را در معرض خطر از دست‌دادن حقیقت قرار می‌دهد، بلکه منطق مجنون‌نی است که به پوچی ختم خواهد شد» (James, 1896, p.25). دانشمندان تنها به حفظ حقیقت ملزم نیستند، بلکه توأمان موظف به درک حقیقت و پرهیز از خطایند. جیمز معتقد است اخلاق باور مانند هر شاخه علمی، در موارد خاصی کاربرد دارد و نمی‌توان آن را برای تمامی شرایط کسب معرفت،

نسخه کرد. کاربرد اخلاق باور مربوط به اموری است که از نظر عقلی دچار ابهام‌اند. امور واضحی که به سهولت قابل درک‌اند، نیازی به استفاده از اصول اخلاق باور ندارند. دومین کاربرد اخلاق باور مربوط به «احتمال واقعی» (Real Possibility) است که منظور از آن فرضیه‌ای است که به عنوان یک فرضیه زنده برای شخصی که با آن مواجه می‌شود، جذاب باشد (James, 1896, p.2). کاربرد دیگر اخلاق باور مربوط به گزینه اصیل است. انتخاب اصیل عبارت است از انتخاب باوری اجباری، زنده و مهم که باید بر اساس اراده صورت گیرد، نه عقل؛ همچنان‌که بسیاری از انتخاب‌های ما دایرمدار احساس است تا عقل (Ibid, pp.15-16).

۲-۲. ناپیامدگرایی در تقابل با پیامدگرایی

طبق ناپیامدگرایی در اخلاق هنجاری، وظایف انسان باید در روندی اخلاق‌مدار با رعایت تمامی هنجارهای اخلاقی انجام شوند، نه آنکه لزوماً نتیجه‌ای اخلاقی را به دنبال داشته باشد. فلسفه ناپیامدگرا یا وظیفه‌گرا بر ارتباط وظیفه و اخلاقی‌بودن عمل تأکید دارد و عمل را مهم‌تر از نتیجه می‌داند (Deontological ethics. Wikipedia.org). در این دیدگاه، عمل اخلاقی، عملی است که ذاتاً ویژگی اخلاقی دارد نه آنکه لزوماً به نتیجه‌ای اخلاقی منجر شود. وظیفه برای انجام وظیفه یکی از شعارهای این مکتب است (Deontological ethics. Britannica.com). به عقیده کلیفورد هر کس موظف است عمل خود را طبق اصول عقلانی برگزیند و عقل را تنها معیار گزینش وظایفی بداند که می‌تواند قرینه‌ای موجه و کافی را برای باورورزیدن در اختیار فاعل قرار دهد. کلیفورد به جای تأکید بر عمل، بر وظیفه‌ای تأکید می‌کند که از عقل صادر می‌شود. کیفیت نتیجه‌ای که محقق می‌شود، هیچ تأثیری بر وظیفه انسان نخواهد داشت. این عقل است که فارغ از کیفیت نتیجه، وظایف معرفتی را برای انسان تعیین می‌کند.

جیمز در قیاس بین وظیفه و نتیجه، نتیجه را ارجح بر وظیفه می‌داند و معتقد است تبعات اعمال انسان می‌تواند معیار ارزش‌گذاری باورهای انسان باشد. طبق این نظریه بهترین عمل آن است که جهان را در آینده بهتر می‌کند؛ زیرا ما نمی‌توانیم گذشته را تغییر دهیم و باید کاری انجام داد که آینده را به بستر مناسبی برای بشر تبدیل کند. برجسته‌ترین نمونه نتیجه‌گرایی را در علم اخلاق و در مورد درستی اخلاقی اعمال می‌توان مشاهده کرد که معتقد است درست بودن عملی از نظر اخلاقی فقط به عواقب آن بستگی دارد (Pragmatism, Plato.Stanford.org).

جیمز به جای منفعت به دنبال صلاح است و همین امر به جدایی پراگماتیسم جیمز و منفعت‌گرایی می‌انجامد. در منفعت‌گرایی همه چیز فدای سود شخصی می‌شود؛ اما در پراگماتیسم، هدف رسیدن به نقطه‌ای است که متضمن صلاح بیشتر است که همگی جزو مفاهیم اصلی اخلاق‌اند. هرچند در نگرش پراگماتیسمی و منفعت‌گرایی نوعی خیر عمومی به عنوان ایده مرکزی مطرح می‌شود، منفعت‌گرایی رسیدن به خیر عمومی را در شرایط دشوارتری نسبت به پراگماتیسم می‌داند (پراگماتیسم اخلاقی، در: etemadnewspaper.ir). در پراگماتیسم برای اینکه یک باور سود داشته یا مفید باشد، باید با دیگر باورهای ما و باورهای دیگران انسجام داشته باشد. منظور از انسجام، متحد کردن و توضیح تجربیات بر اساس دیگر باورهای ماست (کندلیش، ۱۳۹۷، ص ۴۰). انسجام از جمله مصلحت‌های عامی است که جیمز برای تمامی گزاره‌ها در نظر می‌گیرد؛ همچنان‌که پیش‌بینی‌پذیری را مصلحت گزاره‌های علمی می‌داند.

۳. مبانی معرفت‌شناختی

۳-۱. پیشینی‌بودن معرفت کلیفورد در تقابل با پسینی‌بودن معرفت جیمز

معرفت پیشینی، ما قبل تجربه یا بی‌نیاز از ادراک تجربی است (باربور، ۱۳۹۲، ص ۸۷). طبق این ویژگی، قواعدی در عالم وجود دارند که بر اساس عقل دریافت می‌شوند و

قبل از آنکه مورد تجربه قرار بگیرند، حضورشان به عنوان اصل حقیقی پذیرفته می‌شود. اصول عقلانی حاکم بر طبیعت نوعاً زوال‌ناپذیرند و حکم جاری شده درباره آنها، معمولاً قطعی و لایتغیر است. بهره‌گیری از چنین اصولی به عنوان مبنای توجیه باور باعث می‌شود احکام جاری‌شده از عقل همیشگی باقی بمانند. معرفت پیشینی به موازات فطری دانستن برخی گزاره‌های تصویری و تصدیقی در انسان است و استدلالی را می‌سازد که از علم علت، علم به معلول حاصل می‌آید؛ در حالی که معرفت پسینی معرفتی است که از طریق تجربه به دست می‌آید و روند استدلال در آن پی بردن از معلول به علت است (A priori knowledge–Britannica.com).

استقلال از تجربه در معرفت پیشینی می‌گوید چه چیزی «توجیه پیشینی» به بار نمی‌آورد؛ اما درباره اینکه چه چیزی آن را به بار می‌آورد، سخنی نمی‌گوید. بنابراین این پرسش باقی خواهد ماند که ارزش صدق گزاره را بدون اتکا به تجربه چگونه می‌توان مشخص کرد؟ پاسخ این پرسش شرط دیگری از معرفت پیشینی را مشخص می‌کند که شرط «ضرورت» است. شرط ضرورت به همراه استقلال از تجربه، از مؤلفه‌های اصلی در معرفت پیشینی است. طبق این شرط اگر گزاره‌ای ضرورتاً صادق باشد، صرف اندیشیدن درباره آن برای تشخیص صدقش کفایت می‌کند، به شرطی که گزاره مفروض آن قدر پیچیده نباشد که نتوان به آن معرفت یافت (استیوپ، ۱۳۸۳، ص ۶۱).

تجربی و پسینی بودن معرفت، لازم و ملزوم یکدیگرند. پسینی بودن نشانه معرفتی است که از طریق تجربه به دست آمده و روند استدلال در آن از معلول به علت است (A priori knowledge Britannica.com). جیمز به واسطه نگرش تجربه‌گرایانه‌اش، با معرفت پیش از تجربه مخالف است و معتقد به تحقق معرفت به واسطه تجربه است. می‌توان تجربه را بدیل عقل و مبنایی برای کسب معرفت قلمداد کرد. مبنای تجربی

جیمز مبتنی بر نگرشی است که وی نسبت به عالم هستی دارد. از نظر او حقیقت از پیش موجود فقط به معنای تحقیق‌پذیری آن است و در غیر این صورت از نیرنگ‌های عقل‌گرایان است که نام واقعی نمودی عینی را به عنوان ذاتی مستقل و از قبل موجود قلمداد می‌کنند و آن را به عنوان تبیین واقعیت آن قرار می‌دهند (جیمز، ۱۳۹۶، ص ۱۴۳).

۲-۳. عقل‌گرایی در تقابل با عمل‌گرایی در معرفت

کلچورد یک عقل‌گرای افراطی است که کسب معرفت را منحصر در عقل و استدلال‌های عقلانی می‌داند. عقل نزد او دستورالعمل خاصی را برای وظایف معرفتی در نظر می‌گیرد. منظور از وظایف معرفتی، اعمال روش خاصی در شیوه عملکرد قوای ذهنی است که بتواند به قرینه کافی دسترسی یافته، آن را کشف کند. وی به حکم عقل، وظایف معرفتی را به نحوی تبیین می‌کند که با نگرش غایت‌مدارانه مطابقت خواهد داشت؛ نگرشی که هدف خاصی را برای وظایف معرفتی و اخلاقی انسان در نظر می‌گیرد. این هدف، رسیدن به خیر حداکثری و شر حداقلی است که هدف غایی غایت‌مداران از جمله کلیفورد است. به این ترتیب او عقلانیت را وسیله رسیدن به هدفی می‌داند که در گرو تبعیت از احکام عقلی برای فراهم کردن قرائن کافی برای توجیه باور است. با اعمال این نوع عقلانیت، بشر می‌تواند از آسیب‌های برگزیدن باورهای ناموجه در امان بماند. کلچورد با توجه به نقش زیادی که برای باور در زندگی انسان قایل است، عقل را ابزار پژوهش و حاکم بر سایر قوای انسان می‌داند و وظایف معرفتی را به نحوی تحلیل می‌کند که به تفکر غایت‌مدارانه نزدیک باشد. او تمام خیر را در پذیرش باور با قرینه کافی و تبعیت از باور ناموجه را به مثابه وجود شیطان قلمداد می‌کند.

در نظر جیمز آنچه در معرفت، ارزشمند است، قرائن غیر عقلی از قبیل احساس رضایت‌مندی، آرامش و اطمینان قلبی است. او رسالت دانشمند را دریافت گزاره‌های

صادق به همراه پرهیز از باورهای کاذب می‌داند. شیوه وی در رسیدن به واقعیت حقیقی، ردگیری پیامدهای عملی در مقام شناخت و اصالت‌دادن به مصلحت عملی به جای تطبیق مفاهیم ذهنی با امر واقع (واقعیت خارجی یا نفس‌الامر) و تعیین ملاک صدق آن است. توجه بشر به مابعدالطبیعه و توسل آن به امور ماورایی فقط جهت کسب آرامش درونی است نه برای فهم حقیقت و دست‌یابی به مناظ شناخت (ر.ک: مردانی و ساجدی، ۱۳۹۳، ص ۱۴۹-۱۷۹). از نظر او حقیقت صفت پاره‌ای از عقاید ماست نه صفت اشیا؛ واقعیات، حقیقی نیستند، بلکه فقط هستند و عقاید ما درباره آنها حقیقی است. حقیقت و بطلان یا صدق و کذب منطقی، محمول گزاره‌ها واقع می‌شوند نه اشیا یا امور واقع. صادق بودن، گزاره‌ای است که امور واقع را توصیف و تبیین می‌کند نه اینکه خود آن امر واقعی باشد (کاپلستون، ۱۳۹۳، ج ۸، ص ۳۶۸).

۳-۳. مبنای گرای کلیفورد و جیمز

با تأکید کلیفورد بر عقل، مبنای گرای مورد اذعان او عقلی است و با اصرار جیمز بر تجربه، مبنای گرای تجربی مد نظر وی قرار دارد. بنا بر مبنای گرای عقلی، مهم‌ترین کارکرد عقل، استدلال یا استنتاج است. می‌توان استدلال را نوعی زایش فکری یا تولید ذهنی دانست که با چیدن چندین قضیه معلوم و مرتبط در کنار یکدیگر به دست می‌آید. این گونه قضایا که مقدمات استدلال نامیده می‌شوند، به نتیجه ویژه‌ای رهنمون می‌گردند. کلیفورد این تولید ذهنی در قالب استدلال را بسیار مهم و ضروری می‌داند؛ تا جایی که مدعی است کسی که برای پردازش‌های عقلانی فرصتی ندارد و از این مسئولیت شانه خالی می‌کند، نباید هیچ‌گاه به امری باور بورزد (Clifford, 1886, pp.346-347).

از آنجا که در قرینه‌گرایی توجه هر باوری منوط به داشتن شواهد کافی است و قرینه در تفکر کلیفورد نقش محوری دارد و مبنای توجه باور است، او یک قرینه‌گرای

تمام‌عیار محسوب می‌گردد که اثبات باورها را در حیطه آگاهی شخص می‌داند و برای حجیت آنها معتقد به وظایفی است که تخلف از آنها خطاست. با تأکید بر جنبه آگاهی فرد شناسا، نقش قرائن در دیدگاه او بسیار پررنگ است؛ چراکه تنها شواهد می‌توانند نشان‌دهنده آگاهی فرد از عوامل توجیه باورش باشند (محمدی پویا و دیگران، ۱۳۹۵، ص ۱۸۳-۲۱۱). کلیفورد الزام به قرینه‌گرایی را یکی از مبانی اخلاق‌باور می‌داند و به منظور جلوگیری از ورود باورهای نادرست به شبکه عظیم معرفت، قرینه‌گرایی حداکثری (Strong Evidentialist) را پیشنهاد می‌دهد که دو مفهوم وظیفه‌گرایی و درون‌گرایی در آن نهفته است (کلیفورد، ۱۳۹۴، ص ۱۹). شایسته توجه است که علی‌رغم اهمیت مفاهیم قرینه و کفایت آن، این مفاهیم در کلام کلیفورد مبهم است. از آنجا که او یک عقل‌گرای حداکثری است، به احتمال زیاد بر شواهد عقل‌پسند اصرار دارد و منظور او از قرینه همین است.

جیمز ضمن بنیان‌گذاری دانش بر مبنای تجربه، اساس باورهای انسان را در تجربیاتی می‌داند که به دلیل حضور بی‌واسطه در ساختار معرفتی، خطاناپذیر تلقی می‌شوند. در نگاه پراگماتیسم، تجربه این‌گونه تعریف می‌شود: «بازخورد پایدار و معمولاً تبه‌ی که از واقعیت دریافت می‌کنیم، به تأیید یا اصلاح ساخت‌های ذهنی‌ای می‌انجامد که کنش ما را هدایت نموده است» (Robinson, 2003, p.768). پراگماتیسم واقعیت را امری قابل تجربه می‌داند که نمی‌تواند فراتر از تجربه باشد (کندلیش، ۱۳۹۷، ص ۴۲). بنا بر ایده اصلی جیمز ذهن و ماده دو جنبه یا ساختاری متشکل از یک چیز اساسی‌اند و تجربه به طور مطلق نه ذهنی است نه جسمی. وی تجربه را ترکیبی از موضوع تجربه، حالات فاعل تجربه به همراه احساساتش تعریف می‌کند. بر خلاف سایر تجربه‌گرایان که پایه‌ریزی معرفت را از محسوسات شروع می‌کنند، پراگماتیست‌ها از فواید و نتایج

شروع می‌کنند. هنر جیمز در خلق معنای جدیدی از تجربه است که سعی می‌کند آن را به نحوی گسترش دهد که امور ماورایی به‌خصوص الهیاتی را نیز شامل شود. جیمز تجربه را نه تنها مبنای معرفت بلکه گوهر اساسی دین می‌داند (کیایی، ۱۳۹۵، ص ۱۵۹) و در تعریف آن می‌گوید: «موضوع و چیزی که مورد فکر ما می‌باشد، به علاوه حالت و وضع ما که فکرکننده هستیم، نسبت به آن چیز به علاوه احساسات ما که این حالت را می‌گیرد. مجموعه اینها تجربه شخصی را تشکیل می‌دهند» (جیمز، ۱۳۴۳، ص ۱۸۷).

تحول در هستی و تجربیات انسان باعث می‌شود نه‌تنها باورها بلکه سایر ارکان معرفتی همانند مؤلفه صدق به‌شکلی متغیر جلوه کند. جیمز با رد اینکه نظرگاهی غایی و نهایی وجود دارد که حاوی همه صدق‌هاست، می‌گوید: «به خاطر این واقعیت که کل تجربه، یک جریان است، هیچ نظرگاهی هیچ‌گاه نمی‌تواند آخرین نظرگاه باشد. بنابراین هر نظرگاهی متزلزل و مسبب نظرگاه‌های بعد از خودش است» (کندلیش، ۱۳۹۷، ص ۳۸). او به واقعیات مستقل در محدوده تجربه اعتقاد دارد؛ به طوری که وقتی این واقعیت می‌آید، صدق هم می‌آید و وقتی می‌رود، صدق همراه آن می‌رود. با چنین فهمی از واقعیت، هر کاری را که می‌توان برای پذیرش باور انجام دهیم، انجام داده‌ایم و معنا ندارد از خودمان بپرسیم که آیا این هنوز ممکن است این باور هم کاذب باشد یا خیر؟ (همان، ص ۴۲)

در قلمرو روابط ذهنی حقیقت، امری است که مربوط به هدایت و راهنمایی است. ما یک تصور انتزاعی را به تصویری دیگر ربط می‌دهیم و در آخر نظام‌های بزرگی از حقایق منطقی و ریاضی می‌سازیم که در قالب اصطلاحات هر یک از آنها واقعیات محسوس تجربه خود را سامان می‌بخشند؛ به نحوی که حقایق ابدی ما در مورد واقعیات‌ها هم صادق از آب در می‌آیند. چارچوبی که ساخته می‌شود و به دسته‌بندی امور ذهنی می‌پردازد، از ساختمان فکری ما ناشی می‌شود (جیمز، ۱۳۹۶، ص ۱۳۷).

۴. مبانی انسان‌شناختی

۴-۱. هویت انسان

کلینورد عامل تعیین‌کننده هویت و ساختار وجودی انسان را عقاید و باورهای او می‌داند و بر آن است که باور نیروی مهمی است که اراده ما را به تصمیم‌گیری وادار می‌دارد و تمام توانایی مترکام وجود ما را در قالب فعالیت هماهنگ انسجام می‌بخشد (کلینورد، ۱۳۸۷، ص ۶۷). به واسطه غلبه باور بر شاکله انسان، هیچ عملی اعم از عمل با اعضا و جوارح و اعمال قلبی نیست که متأثر از باورهای انسان نباشد. وی با جعل اصطلاح فعل متعاقب و تأکید بر هماهنگی باور و عمل، تصریح می‌کند که اعمال قلبی در قلب انسان ذخیره می‌شود و وسیله هدایت او را در روزگار آتی فراهم می‌آورد؛ به طوری که با گذشت زمان، انبوهی از اعمال پنهان‌شده در قلب انسان، در لحظه‌ای خاص آشکار می‌گردد و مهر خود را بر شخصیت انسان می‌زند». باورها نه تنها بر اعمال انسان مسلط‌اند، بلکه شاکله معرفتی انسان نیز بسته به باورهایی هرچند جزئی است. اضافه‌شدن هر باور جدیدی به ذهن انسان می‌تواند ساختار معرفتی او را متحول کند (Clifford, 1886, p.342). کسی که نسبت به اعتبار و وثاقت باورهایش بی‌اهمیت باشد، نزد دیگران از هیچ احترامی برخوردار نیست (Ibid, p.345). بنابراین پذیرش باورهای نادرست، کاری غیر اخلاقی و خباثت‌آمیز است.

چنین انسان را موجودی واجد اراده سرنوشت‌ساز می‌داند که به تبع این قدرت اراده، موظف به انجام وظایف معرفتی و اخلاقی است. او اراده را شامل قدرت انتخاب و همه عوامل مؤثر در باور شامل امید، ترس، علاقه، تقلید، تعصب، دل‌بستگی، طرفداری کورکورانه و شرایط پیرامونی طبقه اجتماعی می‌داند؛ به نحوی که طبیعت غیر عقلانی ما در عقاید ما تأثیرگذار است (آذربایجانی، ۱۳۸۳، ص ۱۳). اراده مبنای اساسی در فرایند باورمندی انسان است: «وقتی به برخی حقایق نگاه می‌کنیم، به نظر می‌رسد ماهیت

احساسی و ارادی ما ریشه همه اعتقادات است» (James, 1907, p.4).

در نگاه جیمز انسان دارای سه ساحت وجودی مختلف است: ساحت معرفتی، ساحت عاطفی و ساحت عقیدتی. ساحت عقیدتی موطن باورهای انسان، ساحت عاطفی مسئول عواطف و ساحت معرفتی متضمن شکل‌گیری تعقل در انسان است. فعالیت این ساحت‌های وجودی هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود و در صورتی که زمینه فعالیت ساحت معرفتی وجود نداشته باشد، بقیه ساحت‌ها در جهت کسب معرفت یاری‌گر انسان‌اند. جیمز دلایل عملی را مهم‌ترین ملاک در تعیین وظایف آدمی می‌داند و معتقد است وظیفه انسان عمل به چیزی است که مطلوب‌ترین نتایج را به دنبال دارد، نه عمل کردن به دستوری خشک که از آسمان فروافتاده باشد یا تحمیل شده از جانب عقل باشد (جیمز، ۱۳۹۶، ص ۱۳۲). در دیدگاه او فرصت اندک زندگی انسان و رویارویی با چالش‌های متعدد معرفتی، مجال یافتن ادله یقین‌آور را از انسان سلب می‌کند و انسان را ناگزیر به پیروی از ادله عملی می‌سازد. وی این‌گونه استدلال می‌کند که در جهان خلقت، همه چیز به صورت «انواع» وجود دارد و مطالعه و بررسی یک نوع، ما را از بررسی دیگر انواع بی‌نیاز کرده و صدور حکم را برای تمامی انواع دیگر - از همان نوع - مجاز کرده است (همان، ص ۱۳۶).

۲-۴. اثرپذیری انسان از جریان‌های تکاملی

در نظر کلیت‌ورد آثار باور محدود به ساخت شاکله و هویت انسان نیست؛ باور تأثیراتی فرافردی، فرازمانی و فرامکانی دارد و تا زمان و مکان نامحدودی می‌توان شاهد اثرگذاری باورها بود؛ به گونه‌ای که چندان دور از ذهن نیست که ریشه تحولات و اتفاقات بسیار مهم در هر زمانه‌ای را در باور نسل‌های قبل بیابیم. تصریح او به آثار شبکه‌ای باور، نوعی مسئولیت نسبت به صیانت از باورهای صادق و تأمین توجیه آنها به

عهده انسان می‌گذارد. در نظر کلیفورد تلاش حداکثری در کسب باورهای مبتنی بر ادله عقلی و پرهیز از پذیرش باورهای فاقد اعتبار عقلی لازم و رسالتی بر عهده هر انسانی است. کلیفورد معتقد است این رسالت فقط به عهده متفکران، اندیشمندان یا بزرگان جامعه نیست؛ بلکه هر کسی که از نام انسان بهره‌مند است، خواه زنی روستایی باشد یا یک سیاستمدار، به یک اندازه در مقابل این رسالت مسئول‌اند (Clifford, 1886, p.343). کلیفورد با فرافردی، فرامکانی و فرازمانی‌دانستن اثرات باور، از رسوخ تأثیرگذاری باورها در جامعه در زمان حال و آینده سخن می‌گوید. باور امری شخصی و درون‌ذهنی نیست که منحصرأً به فاعل شناسا مربوط باشد، بلکه جامعه و نسل‌های آینده را نیز متأثر می‌کند. باور یک ثروت یا اندوخته‌ای مشترک میان انسان‌هاست که اگر موجه باشد، می‌تواند اثرات مفید و همگانی داشته باشد. ممکن است برخی از باورهای ناموجه به حدی جزئی باشند که در زندگی فردی اثر مخرب نداشته باشند یا عمر فرد به حدی کوتاه باشد که فرصت مشاهده آسیب ناشی از باورهای نادرست خود را پیدا نکند؛ اما این باورهای نادرست می‌توانند آسیب بزرگی برای سایر انسان‌ها فراهم آورند. تأثیر چنین باورهایی رواج «عادت زودباوری» است که به توحش در جامعه می‌انجامد (Ibid, p.345). اعتقاد به باورهای نادرست باعث می‌شود شخص در جوی مملو از دروغ و کلاهبرداری احاطه شود و به همین واسطه، همسایگان خود را نیز آماده فریب‌کاری کند (Ibid, pp.345-346).

کلیفورد تحت تأثیر آموزه‌های داروینیستی ادعا می‌کند که باورهای انسان همچون سایر تغییرات فیزیولوژیکی در نوع انسان باقی می‌ماند. او با ابداع ایده «باور به مثابه ژن در انسان» می‌گوید باور می‌تواند از نسلی به نسل بعد منتقل شود و هر قدر مستدل‌تر باشد، بقای بیشتری در نسل انسان خواهد داشت. به زعم وی باور عامل تکامل و رمز

بقای بشر است. او با توسعه نظریه اخلاق تکاملی ثابت می‌کند که برخی از دانش‌ها ذاتی‌اند. این دانش‌ها به دلیل قاطعیت و ثباتشان از طریق ژنتیک از نسل‌های قبلی به نسل‌های بعدی منتقل می‌شوند. بنابراین ما می‌توانیم به طور غریزی مفاهیم خاصی را بدانیم که اجداد ما مجبور بودند برای آنها از روش آزمون و خطا استفاده کنند (William kingdom Clifford, New World Encyclopedia.com).

نگرش جیمز به انسان برگرفته از دیدگاه او درباره هستی است؛ چراکه انسان مجزا از هستی نیست و به تبع زندگی در زمین، عضوی از آن تلقی می‌شود. هستی تحت تأثیر جریان تکاملی قرار دارد و تمامی موجودات اعم از انسان و غیر انسان، متأثر از این جریان‌اند. انسان در حیات خود، روند روبه‌رشدی را دنبال می‌کند و در پی تکامل است. طی کردن این مسیر رو به رشد برای انسان، بدون تعامل دوجانبه با محیط پیرامون امکان‌پذیر نیست. انسان همچنان که قدرت اثرگذاری بر جهان را دارد، از حوادث آن نیز اثر می‌پذیرد. این اثرپذیری به معنای انفعال کامل انسان نیست و بهره‌مندی از قدرت اراده، این اجازه را به انسان می‌دهد که مسیر این تحولات را مدیریت و به سمت سودمندی هدایت کند.

دیگر ویژگی مشترک میان انسان و جهان، خصوصیت «پیش‌بینی‌ناپذیری» است. طبق تحلیل جیمز امکان پیش‌بینی کردن برای ارگانسیم‌ها یا موجودات زنده محیا نیست؛ بلکه این خصوصیت از آن مکانسیم‌ها یا ماشین‌واره‌هاست که به دلیل نداشتن اختیار، فاقد انگیزه پیشرفت‌اند (شریعتمداری، ۱۳۸۴، ص ۳۷۱-۳۷۴). انسان به دلیل حیات مادی خود همچنین برخوردار از نیروی اراده، واجد صفت پیش‌بینی‌ناپذیری است و همواره به واسطه انتخاب‌های خود در معرض بروز اتفاقات آنی است. اتفاق در نظر جیمز نمایانگر خلاقیت است و منشأ طراوتی اصیل و پیش‌بینی‌ناپذیر در حیات بشری قلمداد

می‌شود (باربور، ۱۳۹۲، ص ۱۱۰). این خلاقیت بیش از سایر موجودات در انسان متجلی است و اعمال خلاقانه او عمده‌ترین ملاک در اتصافش به صفت پیش‌بینی‌ناپذیری است.

ب) ارزیابی دیدگاه کلیفورد و جیمز

کلیفورد به واسطه زندگی در سده هفدهم، با تأثر بسیار از مشاهده خرافاتی که بنیان زندگی مردمان آن روزگار را شکل می‌داد، در صدد یافتن راهکاری برآمد تا مردم را از شر باورهای بی‌بنیان رها سازد. وی با تأکید بر اینکه تنها معیار سنجش و گزینش باور «عقل و براهین عقلانی» است، بر آن شد بدون استدلال عقلانی نمی‌توان بر هیچ باوری هر قدر رایج مهر تأیید زد. او عقل‌گرایی افراطی است که تنها وظیفه انسان را یافتن قرائن موجه می‌داند و با کوتاهی در این وظیفه، مجوز پذیرش هیچ باوری صادر نمی‌گردد. در صورت فقدان قرائن فوق انسان باید موضع لادری اتخاذ و با امتناع از اتخاذ موضع قطعی نسبت به پذیرش یا رد آن باور، به تعلیق حکم روی آورد. دیدگاه کلیفورد مبنی بر تأمین نظر تمامی عقلا برای پذیرش ادله اثبات‌کننده، معیاری خودمتناقض است؛ چراکه تمام عقلا بر صحت این دیدگاه اتفاق نظر ندارند؛ از سوی دیگر غیرقابل‌اجراست؛ زیرا اولاً برای حصول چنین توافقی باید آرای همه گذشتگان و آیندگان را در دست داشت؛ ثانیاً باید عقل انسان را قوه‌ای بی‌طرف در قبال جهان‌بینی‌های متعارض دانست که می‌تواند بدون پیش‌داوری و فارغ از جهان‌بینی‌های مطلوب، تنها به صرف یافتن دلیل و قرینه مؤید برای یک باور به امری معتقد گردد. خنثی تلقی کردن عقل و در نظر گرفتن آن بدون هیچ جهان‌بینی، نکته‌ای است که مورد نقد جدی واقع شده است و نمی‌توان آن را پذیرفت. تلاش بسیاری از فلاسفه برای درپیش گرفتن رویکردی کاملاً خالص و بدون پیش‌فرض بی‌نتیجه مانده است (پترسون، ۱۳۸۹، ص ۷۷-۷۸).

همچنین تأکید افراطی بر عقل موجب غفلت از سایر جنبه‌های وجودی انسان می‌گردد و اصرار بر انحصار توجیه باور در قرائن عقلی به غفلت از بسیاری از باورهایی که پذیرش آنها نقش حیاتی در زندگی انسان دارد، منجر می‌شود. علاوه بر آنکه در موارد فراوانی امکان اجرا کردن تعلیق حکم وجود ندارد؛ زیرا تعلیق خود مستلزم یکی از دو طرف حکم است که غیرعامدانه فرد به آن باور می‌ورزد.

درمقابل جیمز نگاه انحصاری به عقل را نمی‌پسندد و به عنوان روان‌شناسی خبره از محدود نبودن قوای شناختی به عقل و تسلط قوای عاطفی انسان بر عقل سخن می‌گوید و بر آن است که ساحات عاطفی می‌توانند به‌خوبی در شرایطی که عقل فاقد قدرت شناخت است، به کسب معرفت کمک کنند. او ضمن مخالفت با حقیقت ثابت و مستقل، به حقیقتی سیال معتقد است که می‌تواند ارمغان آور امری سودآور باشد. او بین سودمندی و حقیقت، ارتباط مستقیم قایل است و هر آنچه موجب تأمین منفعت باشد و نتیجه‌ای رضایت‌بخش را در پی داشته باشد، حقیقت می‌شمارد. اعتقاد به حقیقت سیال تعریف صدق را نیز به چالش می‌کشد؛ چراکه دیگر نمی‌توان صدق را امر مطابق با واقعیتی ثابت دانست؛ چون واقعیت ثابتی که مطابقت با آن، معیار و محک تأمین صدق باشد، وجود خارجی ندارد. او صدق را همچون حقیقت به امر منفعت‌بخش فرو می‌کاهد: هر آنچه مفید باشد، حقیقتی است صادق که تنها به شرط عمل کردن می‌توان به آن دست یافت. بنابراین دستیابی به حقیقت، مشروط به انجام اعمالی است که نتیجه عمل به آن، منفعت باشد. لحظه رسیدن به این نتیجه سودآور، همان لحظه درک حقیقت و آشکار شدن صدق گزاره است.

جیمز برای چالش باورهای بدون قرینه کافی بر مبنای تحلیل فیزیولوژیکی مغز راهکاری به این شرح ارائه می‌دهد که از آنجا که بخش عاطفی قسمت اعظم مغز انسان

را اشغال می‌کند و بخش عقلانی، فضایی محدود و کوچک از مغز را پوشش می‌دهد، بسیاری از معارف، تحت تأثیر قوای عاطفی ساخته می‌شوند. اثرگذاری عواطف در شکل‌گیری دانش، نسبت به نقشی که عقل ایفا می‌کند، بسیار عمیق‌تر است. بنا بر نظر جیمز قرینه‌گرایی حداکثری تلاش بی‌وقفه برای یافتن قرائن موجه و وظیفه عمومی انسان در کشف قرائن متقن، حکمی فاقد وجاهت علمی و عقلی خواهد بود. البته جیمز همواره با تصریح به قرینه‌گرایی خود بیان می‌کند در شرایطی که گزاره پیش رو چنان است که می‌توان برای آن قرینه تأییدکننده/ انکارکننده یافت، تکلیف انسان، پیروی از قرینه و براهین عقلانی است. اما در طول زندگی، موارد متعددی پیش می‌آید که انسان با باوری حیاتی مواجه می‌گردد و هیچ تلاشی برای یافتن قرینه کافی عقلی به موفقیت نمی‌رسد. چنین باوری را به دلیل اهمیتی که دارد، نمی‌توان رها کرد؛ علاوه بر آنکه زیان رهاکردن آن بسیار بیشتر از پذیرش بدون قرینه آن است. در مواجهه با چنین باورهای زنده که اضطراری و ضروری‌اند و حاوی امر خطیر و دارای نقش حیاتی‌اند، بر انسان واجب است از اراده خود کمک بگیرد و باور مذکور را به نحو مشروط بپذیرد و در انتظار نتایج آن باقی بماند. اگر پذیرش مشروط باور با نتایج مفید همراه بود، مبادرت به پذیرش قطعی باور کند و درمقابل اگر پذیرش مشروط باور با تبعات سویی همراه بود، پذیرش باور را رها و آن را انکار کند.

دیدگاه جیمز با چالش‌های اساسی مواجه است. در این دیدگاه حقیقت صرفاً یک خیال واهی، داستان غیر واقعی، آرمان‌گرایانه و نامناسب است. چنین تفسیری از حقیقت و دلیل کنار گذاشتن مفهوم سنتی آن به هیچ وجه قابل پذیرش نیست. لازمه این تلقی از حقیقت آن است که به جای بررسی مسئله حقیقت باورهایمان می‌بایست دغدغه این را داشته باشیم که چه چیزی فایده دارد. «ارزش نقدی» عقاید و باورهای ما از لحاظ

قابلیت تضمین عمل موفق است که می‌بایست دغدغه باشد و «موفقیت» به معنای برآوردن آرزوها و آمال بشر است. بدین ترتیب نظریه جیمز با نقد فروکاستن صدق به سودمندی مواجه است. تعریف جیمز از صدق مستلزم آن است که حکم به صدق یک باور سودمند کنیم، حتی اگر موضوع آن وجود عینی نداشته باشد. به عبارت دیگر ممکن است قضیه الف وجود دارد، صادق باشد؛ اگرچه در واقع الف وجود نداشته باشد» (Russell, 1946, p.847). تفاوت دیدگاه انسان‌ها درباره امر مطلوب و دخالت سلیقه در سودمندی، راهکار جیمز را مستلزم نوعی نسبت غیرقابل دفاع می‌سازد. نسبی‌گرایی زمانی مصداق می‌یابد که یک چیزی را صرفاً بر مبنای دیدگاه‌های مشاهده‌کننده بررسی و ارزیابی کنیم و مسئولیت رد یا پذیرش مطلوبیت آن را تماماً به خود شخص و خواسته‌ها و امیال او واگذار کنیم (Rescher, 2017, p.4). دیدگاه جیمز از هر دو حیث معرفت‌شناختی و وجودشناختی متضمن نسبی‌گرایی باطل است. بر اساس نسبی‌گرایی در صدق، صدق یک مدعا را فقط نسبت به عالم به آن یا احتمالاً نسبت به گروهی از عالمان به آن می‌توان پذیرفت. چنین فردی وجود صدق مطلق را -یعنی صدقی که از فردی به فرد دیگر یا از گروهی به گروه دیگر تفاوت نمی‌کند- دست کم درباره برخی موضوع‌ها انکار می‌کند. این نوع نسبی‌گرایی در دیدگاه جیمز عبارت است از: صادق است هر گاه «کار کند»، مثلاً بتواند مناسبات رضایت‌مندانده‌تری با جهان برقرار نماید. مثلاً «خدا هست» صادق است، اگر زندگی من را بهتر سازد -و من بهتر شدن را تعریف کنم. لذا این «کار کردن» در قبال افراد و فرهنگ‌ها متفاوت و نسبی است (ملایری، ۱۳۹۱، ص ۳۰۶).

بر مبنای نسبی‌گرایی در واقعیت، واقعیت وابسته به افراد تلقی می‌شود؛ چون تنها راه دسترسی به واقعیت، تجربه‌های شخصی افراد تلقی می‌گردد. نسبی‌گرایی از منظر

وجودشناسی در دیدگاه جیمز چنین است: برای واقعی بودن باید چیزی بتواند یک تفاوت واقعی عملی برای ما ایجاد کند؛ مثلاً یک میز چیزی است واقعی؛ زیرا من می‌توانم دور آن حرکت کنم و اگر این میز تفاوتی در زندگی من ایجاد نکند - یعنی یا نتوانم دورش حرکت کنم یا به درد کار کردن من نخورد - نباید واقعی دانسته شود؛ همچنین خدا هم واقعی است، مادام که یک تفاوت عملی در زندگی مردم ایجاد نماید (همان، ص ۳۰۷).

ج) پذیرش گزاره: رهیافت مواجهه معرفتی با گزاره‌های بدون قرینه کافی

به نظر می‌آید اگرچه محدودیت قوای عقلی انسان در کشف واقع، اصل مبنایی در معرفت است که از آن گریز و گزیری نیست، محدود کردن عقلانیت به جواز باورهای صادق موجهی که با ادله قطعی نظری به دست می‌آیند نیز قابل دفاع عقلانی نیست. به‌ویژه آنکه گاهی نیازهای ضروری و حیاتی انسان یا بهره‌مندی از کیفیت مطلوب زندگی در گرو آن دست‌گزاره‌های معرفتی است که قراین کافی برای باور به آنها تأمین نمی‌گردد و با دریافت‌های منطقی و مستدل عقل نظری نمی‌توان از عهده رفع آنها برآمد. توسل به توانمندی‌های دیگر ذهن به غیر از باورورزیدن و تأمین مبادی لازم معرفتی برای بهره‌مندی از فواید و منافع عملی یک گزاره بدون دست‌یافتن به معرفت حقیقی از جمله راه‌های فلسفی است که می‌تواند برای معضل معرفتی فقدان قراین کافی کارآمد باشد.

به نظر نگارنده باید با پذیرش محدودیت گریزناپذیر قوای عقلی از یک سو و لحاظ موانع و محذورهای انحصار عقلانیت باور به جواز باورهایی که با ادله قطعی نظری توجیه می‌شوند از سوی دیگر، راهکاری را تدارک دید که با حفظ معنای حقیقت و فرونکاستن معنای صدق به سودمندی، از فروافتادن در نسی‌گرایی در امان ماند. بدین منظور می‌توان با تمایز بین باور قطعی و تلقی به قبول کردن یک گزاره یا پذیرش آن، در

شرایط خاص، گزاره‌ای را بر اساس توجیحات عمل‌گرایانه پذیرفت؛ به گونه‌ای که آثار عملی باور مفروض بر آن مترتب گردد. «پذیرش باور» فرایندی معقول و محصول قوای عقلانی است که می‌تواند در شرایطی که عقل استدلالی عاجز از تهیه قرائن است، یاری‌رسان انسان در رفع نیاز معرفتی گردد. معنای مورد نظر از پذیرش، فرض گرفتن و تلقی به قبول کردن یک گزاره بدون اتصاف حقیقی آن به صدق است؛ به گونه‌ای که آثار پذیرش آن باور مفروض در عمل بر آن مترتب گردد. چنین فرض یا تلقی به پذیرش، به مثابه آن است که گویی گزاره‌ای را بدون وجود قرائن عقلی متقن، قبول داریم و از این گزاره معرفتی درزندگی و رفع حوایج اساسی‌مان استفاده می‌کنیم.

در توضیح پذیرش و تلقی به قبول کردن بدون ادعای صدق یا کذب برای گزاره مفروض باید توجه داشت که هر قضیه دارای دو نسبت و ارتباط است؛ نسبتی با بیرون و نسبتی با درون؛ مثلاً قضیه «این گل سرخ است» ارتباطی با جهان خارج دارد که از این نظر یا صادق است یا کاذب؛ همچنین پیوندی با درون و نفس فاعل شناسا دارد که تا چنین نسبتی میان قضیه و عالم لحاظ نشود، علم و معرفتی پدید نمی‌آید؛ یعنی این نسبت دوم است که مفهوم باور را ایجاد می‌کند. بنابراین باور از ارتباط میان فاعل شناسایی از یک سو و قضیه از سوی دیگر حکایت دارد (موزر و تروت، ۱۳۸۵، ص ۹۱). از تحلیل این دو رکن قضیه می‌توان پذیرش را از صدق جدا کرد و یکی را از حالات نفسانی و دیگری را ویژگی گزاره (انطباق با واقع) دانست و مدعی شد که باور به صدق یک گزاره با قبول و پذیرش آن تفاوت دارد (فعالی، ۱۳۷۷، ص ۹۲).

در تمایز بین پذیرش یک گزاره و باور به آن می‌توان به شواهدی استناد کرد که شخص بدون اعتقاد به گزاره‌ای، آن را می‌پذیرد و مواردی که گزاره‌ای را بدون پذیرش آن باور می‌کند. پذیرش بیشتر از باور، تحت کنترل داوطلبانه فاعل شناسا قرار دارد و

امری ارادی است که مستقیماً به عملی خاص در یک زمینه مرتبط است (Belief.plato.stanford.edu)؛ ولی باور چنین نیست. شخص ممکن است تصمیم بگیرد که قابل اعتماد بودن دوستی را بپذیرد؛ اما نمی‌تواند تصمیم بگیرد، این امر را باور کند که فردا باران خواهد بارید. به همین دلیل افراد در قبال آنچه پذیرفته‌اند، مسئول‌اند؛ همچنین قبول مجموعه‌ای از مقدمات، شخص را ملزم می‌سازد که تمامی نتایج منطقی حاصل از آنها را بپذیرد؛ اما شخص از نظر ذهنی و فکری ملزم به باور به این نتایج نیست. بعضی مفهوم پذیرش را با نوعی سرسپردگی و تعهد همراه می‌دانند؛ حال آنکه در مورد باور چنین نگرشی ندارند (پایا، ۱۳۸۴، ص ۴۹۲-۴۹۴).

به تعبیر کوهن زمانی که فرد به گزاره P باور دارد، حالت نفسانی او به صادق بودن آن گزاره تعلق می‌گیرد و با احساس صادق بودن گزاره، باور به آن شکل می‌گیرد. حس صادق بودن می‌تواند از ناحیه قراین تأییدکننده صدق پدید آید؛ اما در پذیرش، شخص در مقام تصمیم‌گیری انتخاب می‌کند که حکم به اتصاف موضوع به محمول بدهد؛ همچنین دلایل پذیرش P لازم نیست لزوماً معرفتی باشد و می‌تواند مثلاً بر اساس فواید و آثار انجام گیرد (Cohen, 1995, pp.22-23). آگوستون با قبول تمایز بین باور و پذیرش، باور را امر تشکیکی و درجه‌بردار می‌داند که نقطه اوج آن، یقین کامل است و این دامنه در جهت کاستی تا آنجا پیش می‌رود که باور تنها برگرایش صرف به مفروض گرفتن اطلاق می‌شود. گویا مشخصه باور، یقین است که در صورت نبودن آن، رویکرد گزاره‌ای شخص را نباید باور و اعتقاد دانست؛ بلکه باید پذیرش را جایگزین باور بدانیم (عظیمی دخت، ۱۳۹۹، ص ۳۷۹).

بدین ترتیب هر زمان که قراین در جهت یک طرف قضیه اولویت پیدا کند و استدلال عقلی، حکمی غیر قطعی صادر کند، موظف به پیروی از قرینه عقلی اقامه

شده‌ایم. اگر ادله له و علیه یک قضیه کاملاً برابر باشد و تعلیق حکم، خود مستلزم نوعی موضع‌گیری و ترجیح یک طرف بر طرف دیگر گزاره محسوب شود، ما می‌توانیم بر اساس آثار یک گزاره در زندگی، آن را بدون باور بپذیریم. بنابراین ضمن پیروی از عقل اجازه نمی‌دهیم باور کاذبی وارد ذهن ما شود و وظیفه معرفتی و اخلاقی خود را انجام می‌دهیم؛ نه اینکه ناآگاهانه و به گمان تعلیق حکم، گزاره را بپذیریم؛ نه اینکه با محدود کردن عقلانیت به قرینه منطقی، سایر کارکردهای عقل را نادیده بگیریم. همچنان‌که بدون توصیف بی‌دلیل گزاره به صدق یا فروکاستن آن به سودمندی، برای نیازهای حیاتی خود به نحو آگاهانه پاسخی عقلانی تدارک می‌بینیم و با پذیرش گزاره یا تلقی به قبول کردن آن، چنان عمل می‌کنیم که گویی آن باور را پذیرفته‌ایم.

نتیجه

اتخاذ دو رویکرد متفاوت توسط کلیفورن و چیمز در چالش باورهای بدون قرینه کافی، حکایتگر مبانی متفاوتی است که ریشه در شرایط اجتماعی مختلف و انگیزه‌های متفاوت این دو فیلسوف از ورود به مباحث معرفتی دارد. کلیفورن به واسطه نگاه انحصاری به عقل و به منظور خشکاندن ریشه‌های خرافات در مردم، از قدرت باور انسان و مسئولیتش در قبال باورهای خود و اثرگذاری باورها در حیطه فزادگی، فرامکانی و فرازمانی سخن می‌گوید. وی ضمن پیوند بین حوزه معرفت‌شناسی و اخلاق، معتقد است باورها سازنده هویت انسان‌اند و رسالت انسان این است که از زودباوری و اعتقادورزیدن بدون داشتن قرینه خودداری کند و اگر در موقعیتی قرار گرفت که با باوری بدون قرینه مواجه شد، ناگزیر باید رویکرد لادری‌گری یا ندانم‌انگاری را در پیش بگیرد. کاربرد قراین عقلی در نظر کلیفورن کشف حقیقت و واقعیت ثابتی است که انسان با دراختیارداشتن ابزار عقل، مسئول و موظف به یافتن آن است.

درمقابل جیمز با انگیزه و رویکردی کاملاً متفاوت با نگاه انحصاری کلیفورد مخالفت می‌کند. او به واسطه تبحر در دانش روان‌شناسی ضمن معرفی ساحات سه‌گانه وجودی انسان که متشکل از ساحت معرفتی، عاطفی و عقیدتی است، معتقد به برتری و ارجحیت ساحت عاطفی نسبت به ساحت معرفتی است و بدین وسیله اعلام می‌کند که حضور عقل و براهین عقلانی، تنها شرط رسیدن به باور موجه نیست و بسیاری از باورهای حیاتی و ارزش‌مند در سایه فعالیت ساحت عاطفی شکل گرفته‌اند. جیمز ضمن اعتقاد به مطابقت حقیقت با سودمندی، بر این اصل تصریح می‌کند که هیچ واقعیت مستقلی که در انتظار رونمایی باشد، در عالم واقع وجود ندارد و هر آنچه بتواند متضمن سود و منفعت برای آدمی باشد، همانا خود حقیقت است. او ضمن مخالفت با راهکار پیشنهادی کلیفورد معتقد است قرینه‌گرایی مورد نظر عقل‌گرایان تا جایی قابل‌پذیرش است که قراین و شواهد در تأیید یا رد باور قابل دسترسی باشند و تلاش انسان را بی‌نتیجه نگذارد. چه بسا باورهای اساسی که در زندگی انسان نقش عمده‌ای دارند، اما هیچ قرینه‌ای در تأیید یا رد آنها نمی‌توان یافت. ماهیت برخی گزاره‌ها به گونه‌ای است که امکان تأمین قراین مؤید یا منکر را ندارند و حاکی از گزاره‌ای حیاتی‌اند که امکان رهاکردن آنها وجود ندارد. در مواجهه با این گونه گزاره‌ها نمی‌توان به «لأدبری‌گری» روی آورد؛ چراکه زیانی که بر اثر این روی‌گردانی نصیب انسان می‌شود، چه بسا بیشتر از پذیرش بدون قرینه باشد. بنابراین جیمز بهترین راهکار در مواجهه با این گونه باورها را استفاده از ساحت عاطفی و قدرت اراده در انسان می‌داند که تحت عنوان «اراده معطوف به باور» از آن یاد می‌کند. مهم‌ترین وظیفه انسان در این راه حل اعتماد کردن به قوای احساسی و آن چیزی است که توسط این قوا انتخاب می‌شود. در مرحله بعد از اعتماد باید در انتظار رؤیت آثاری ماند که به واسطه گزینش باور مذکور نصیب انسان

می‌شود. اگر آثار برجای مانده از باور مورد رضایت فاعل باشد، اعتقاد به باور مذکور موجه خواهد بود و در غیر این صورت حکم به ناموجهی باور خواهیم داد.

اتخاذ این دو رویکرد توسط کلیفورد و جیمز خالی از نقد نیست. اجرایی نبودن راهکار کلیفورد در زندگی و غفلت از ساحات مختلف وجودی انسان که منجر به رهاکردن بسیاری از نیازها و باورهای مهم زندگی انسان‌اند، از انتقادهایی است که به وی وارد است. همچنین نقد جیمز خلط بین حقیقت، صدق و سودمندی است که در نهایت می‌تواند حقیقت را به امری دلخواه تبدیل کند.

به نظر می‌رسد برای رهایی از ضعف‌های مطرح در نظریه کلیفورد و جیمز می‌توان رهیافت میانه‌ای را در پیش گرفت و گزاره بدون قرینه را به نوعی تلقی به قبول کرد که در موضع صدق قرار نگیرد و با پذیرش آن گزاره، بدون فروکاستن معنای صدق و بدون ادعای صدق برای گزاره مفروض از آثار آن بهره‌مند گشت. بنابراین در مواجهه با گزاره بدون قرینه کافی به نوعی با آن برخورد می‌کنیم که گویی آن را می‌پذیریم و از آثار آن در عمل استفاده می‌کنیم و بر اساس همین آثار، نیازهای حیاتی زندگی‌مان را برآورده می‌سازیم. از اینرو در مقام عمل به گونه‌ای گزاره مذکور را می‌پذیریم که گویی ادله قطعی برای پذیرش آن داریم؛ بدون آنکه ادعا کنیم این ادله فرضی وجود عینی دارند و بدون خلط بین صدق و سودمندی یا حقیقت و اوهام و بدون بی‌تفاوتی نسبت به نیازهای حیاتی‌مان از آثار پذیرش گزاره مذکور در رفع نیازهای اساسی بهره می‌بریم.

منابع و مأخذ

۱. آذربایجانی، مسعود (۱۳۸۳). توجیه ایمان از دیدگاه ویلیام جیمز. نشریه پژوهش‌های فلسفی-کلامی، ۱۹، ۳-۱۶.
۲. استیوپ، متیاس (۱۳۸۳). معرفت‌پیشینی. ترجمه پیروز فطورچی، ذهن، ۲۰.
۳. ایمزبری، ریچارد (۱۳۹۷). فضیلت باور؛ شکل‌گیری اخلاق باور بدون قرائن. ترجمه علی قنبریان، اطلاعات حکمت و معرفت، ۱۴ (۲)، ۵۲-۵۹.
۴. باربور، ایان (۱۳۹۲). علم و دین. ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، چ ۸، تهران: انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.
۵. پایا، علی (۱۳۸۴). فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم‌اندازها. چاپ ۲، تهران: انتشارات طرح نو.
۶. پترسون، مایکل (۱۳۸۹). عقل و اعتقادات دینی. تهران: انتشارات طرح نو.
۷. جیمز، ویلیام (۱۳۴۳). دین و روان. ترجمه مهدی قائمی، چاپ ۱، تهران: انتشارات بنگاه چاپ و نشر کتاب.
۸. جیمز، ویلیام (۱۳۹۶). پراگماتیسم. ترجمه امیرحسین خداپرست، چاپ ۵، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۹. سیدفضل‌اللهی، سیدصابر (بی‌تا). با عینک پراگماتیسم. [بی‌جا]، نسخه الکترونیک.
۱۰. شریعتمداری، علی (۱۳۸۴). فلسفه. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۱۱. عظیمی‌دخت، سیدحسین (۱۳۹۹). تأملاتی پیرامون تمایز باور و پذیرش در معرفت‌شناسی. نشریه مطالعات معرفتی دانشگاه اسلامی، ۸۳.
۱۲. فعالی، محمدتقی (۱۳۷۷). درآمدی بر معرفت‌شناسی دینی و معاصر. چاپ ۱،

- قم: انتشارات معاونت اساتید نهاد نمایندگی رهبری در دانشگاه‌ها.
۱۳. کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۹۳). تاریخ فلسفه. ج ۸، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۴. کلیفورد، ویلیام کینگدم (۱۳۸۷). اخلاق باور. ترجمه زینب صالحی، نشریه اطلاعات حکمت و معرفت، ۳ (۸)، ۶۸-۶۶.
۱۵. کلیفورد، ویلیام کینگدم (۱۳۹۴). اخلاق باور (پیوند اخلاق و معرفت‌شناسی)، ترجمه علی قنبریان، تهران: انتشارات درخت زندگی.
۱۶. کندلیش، استوارت (۱۳۹۷). تاریخچه اجمالی نظریه‌های صدق. ترجمه فرشته نباتی، چاپ ۱، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.
۱۷. کیایی، حسین (۱۳۹۵). ویلیام جیمز روان‌شناس فیلسوف. تهران: دانژه.
۱۸. ملایری، محمدحسین (۱۳۹۱). دقیقه‌ای در باب نسبی‌گرایی، مطلق‌گرایی و عینیت باوری. نشریه راهبرد، ۲۱ (۶۴)، ۳۲۳-۲۹۳.
۱۹. محمدی پویا، فرامرز، و ضرغامی همراه، سعید، و سجادی، سید مهدی، و قانلی، یحیی، و محمودنیا، علیرضا (۱۳۹۵). تبیین جایگاه تفکر انتقادی در وظیفه‌گرایی معرفتی اخلاق باور. نشریه پژوهش‌های اخلاقی، ۶ (۴)، ۱۸۳-۲۱۱.
۲۰. مردانی، محسن، و ساجدی، علی‌محمد (۱۳۹۳). ملاک حقیقت از دیدگاه پیرس و ویلیام جیمز و نقد آن با تکیه بر آرای ملاصدرا و استاد مطهری. نشریه فلسفه تحلیلی (جستارهای فلسفی- پژوهش‌های فلسفی)، ۱۰ (۲۶)، ۱۴۹-۱۷۹.
۲۱. موزر، پل، و تروت، مولدرو (۱۳۸۵). درآمدی موضوعی بر معرفت‌شناسی

معاصر. ترجمه رحمت‌الله رضایی، چاپ ۱، قم: انتشارات موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی علیه السلام.

22. A priori knowledge, in: Britannica.com
23. Belief, in: www.plato.stanford.edu
24. Clifford, William Kingdom (1886). *Lectures and Essays*. second edition, Macmillan and New York.
25. Cohen, Laurence Jonathan (1995). *An Essay on Belief and Acceptance*. Laurence Jonathan Cohen, Oxford University Press UK.
26. Deontological ethics, in: www. Wikipedia.
27. Deontological ethics, in: WWW. Britannica.com
28. Evidentialism, in: www.Wikipedia.org
29. James, William (1907). *The Will to Believe and other essays in popular philosophy*. Longmans green and co, New York London and Bombay.
30. James, William (1896). *The will to belief*. First published in The New World, Volume 5.
31. Pragmatism, in: www.Plato. Stanford. org.
32. Rescher, Nicholas (2017). *Value Reasoning on the Pragmatic Rationality of Evaluation*. ISBN 978-3-319-54139-6 (eBook).
33. Russell, Bertrand (1946). *A history of western philosophy*. George Allen and Unwin LTD.
34. Robinson, Daniel (2003). *How religious experience "works"*. Jamaican pragmatism and its warrants: the review of metaphysics 56.
35. The will to belief, in: www.Wikipedia.com
36. William Kingdom Clifford, in: New World Encyclopedia. Com.